هو العلیم

شخصی که عمداً حج نرود، به دین یهود یا نصاریٰ از دنیا می‌رود

برگرفته از کتاب «مطلع انوار، جلد ۲»

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

بسم اللَه الرحمن الرحیم

داستان شگفت‌آوری دربارۀ عدم اسلام کسی که حجّ واجب خود را عمداً انجام نداده است

مرحوم آیت‌اللَه الحقّ و الیقین، فقیه معظّم آقای حاج شیخ جواد انصاری همدانی داستان عجیب و شگفت‌انگیزی دربارۀ عدم اسلام مُسَوِّفِین حجّ بیان فرمودند:

یکی از تجّار معروف و مشهور همدان که به صلاح و تقوی مشهور و معروف بود، به‌واسطۀ عارضۀ مرض سکتۀ قلبی فوت کرد. فوت نابهنگام او اثر شدیدی در ارحام و بازماندگان و دوستان او گذاشت.

جنازۀ او را شبانه به قبرستان آوردند، تا فردا مراسم تغسیل و تکفین و تدفین را انجام دهند. آوردن جنائز در وقت شب به قبرستان، در صورتی که میّت در شب فوت کرده باشد، أمر رائجی است؛ و چه بسا در همان شب هم غسل و کفن نموده و دفن می‌کنند.

چون جنازه را گذاشتند و رفتند، مأمورین سؤال، برای بازپرسی آمدند و گفتند: «می‌خواهی از دین نصاریٰ باشی و یا از یهود؟ تو از دین اسلام نیستی! و بر این معیار از تو پرسش نخواهد شد.»

او فریاد برآورد: «من مسلمانم! من اسلام دارم! من یهودی و نصرانی نیستم!»

گفتند: «چون تو مرد متمکّني بودي و استطاعت از حجّ را داشته‌اي و حجّ بجاي نياورده، مرده‌اي، بر دين اسلام نمرده‌اي! إن شئت يهوديًّا؛ و إن شئت نصرانيًّا.»

او گفت: «سوگند به خدا من مسلمانم و اعمالم چنین و چنان بوده است! نماز می‌خواندم، وجوهات اموال خود می‌دادم، به فقرا و مستمندان مساعدت می‌کردم و دربارهٔ خلق خدا ترحّم می‌نمودم.»

گفتند: «اینها به‌جای خود؛ ولی چون حجّ نیاورده‌ای، خداوند متعال تو را از زمرهٔ مسلمین به‌حساب نمی‌آورد! و هر کس مستطیع باشد و حجّ نکند، عاقبت امر او همین‌طور خواهد بود.»

آنها شروع کردند به عذاب نمودن! که این بیچاره

فریاد کشید: «ای امام حسین! آخر من این‌همه مجالس روضه‌خوانی تشکیل می‌دادم؛ و این‌همه در عزای شما شرکت می‌کردم؛ آیا سزاوار است که مرا در این موقع تنها و غریب بگذارید؟!»

در این‌حال، حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام فوراً حاضر شدند و گفتند: «آنچه می‌گویی درست است، ولی چون عمداً حجّ واجب را تا مرگ به تأخیر انداخته‌ای، گریبانت را گرفته است؛ فلهذا در حکم خدا و سنّت الهیّه چنین جاری شده است که بر آیین اسلام نمیری! و من فقط برای تو یک کار می‌توانم بکنم و آن این است که در نزد خدا شفاعت کنم، تا به تو عمر دهد؛ و حجّ خودت را انجام دهی؛ آن‌وقت به دین اسلام خواهی مُرد!»

حضرت فرمودند: «من اینَک شفاعت کردم؛ و خداوند سی‌سال به تو عمر داد؛ حَجَّت را بجای بیاور!»

آن مرد می‌گوید: «من چشمان خود را باز کردم، دیدم در قبرستان تاریک تنها هستم و فقط یک قاری قرآن بر بالای سر نشسته و قرآن تلاوت می‌کند. او همین‌که خواست وحشت کند، گفتم: "مترس؛ من

زنده هستم!“ اقوام و ارحام و فرزندان آمدند؛ و حیاتمان برای آنها آن‌قدر لذّت‌بخش بود که قابل توصیف نیست. من آماده تهیّهٔ مقدّمات حجّ بیت‌اللَه الحرام شدم؛ تا هنوز سر سال نرسیده بود که موسم حجّ شد و من با کاروان از همدان به راه افتادیم. در بیرون دروازهٔ شهر بسیاری [برای] بدرقهٔ ما آمده بودند و ارحام و فرندان من گریه می‌کردند و نگران حال من بودند که شاید نتوانم از عهدهٔ حجّ برآیم و از دنیا بروم؛ چون در آن سنوات و اوقات، مسافرت به حجّ بسیار مشکل بود؛ و چه بسیار از حاجیان در راه می‌مُردند. من که تا آن زمان، قضیهٔ شفاعت حضرت امام حسین علیه السلام و داستان تعذیب نکیرَین و عدم اسلام مُسَوِّف حجّ را برای کسی بازگو نکرده بودم و پیوسته مترصّد بودم تا ببینم: «چه می‌شود! آیا من موفّق به حج می‌شوم یا نه؟» در آن وقت، فرزندان را به‌دور خود جمع کردم؛ و مطلب را برای ایشان گفتم؛ و گفتم که مطمئن باشید من به سلامت بر می‌گردم؛ و بیست‌ونه سال دیگر هم عمر می‌کنم. و همین‌طور هم شد.»

او به سلامت برگشت؛ و پس از سی‌سال از مرگ اول، رحلت کرد. و چون مُرد، او را با لباس حاجیان و عمّامه و کلاه خاصّی که حاجیان به سر داشتند، در خواب دیدند؛ چون در آن زمان، تجّار و سایر اصنافی که به حجّ می‌رفتند، پس از حجّ تا آخر عمر، همان کلاه و دستار را بر سر می‌گذاشتند. او در خواب گفت: «لله الحمد من را به آیین اسلام بازپرس و سؤال کردند و اینَک هیچ‌گونه ناراحتی ندارم؛ و در کمال خوش و آسایش به سر می‌برم. من از برکت امام حسین علیه السلام عمرم طولانی شد و حجّم قبول شد و ثواب سی‌سال طاعت و بندگی حضرت حقّ جلّ و علا بر اعمالم افزوده شد.»[1]

[1] مطلع انوار، ج۲، ص ۳۲۲